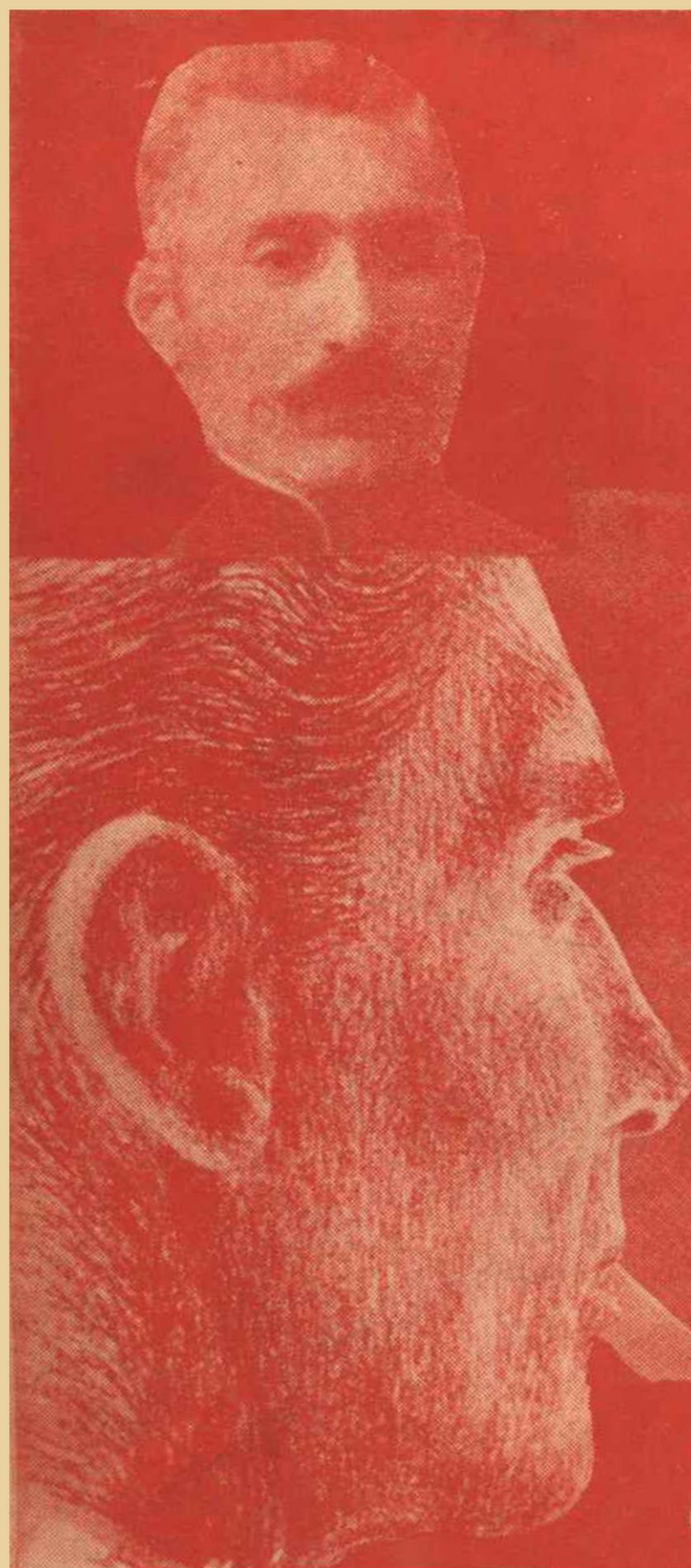


اسرار



کیستہ
محاورات

مجاناً ضمیمہ مجلہ ترقی





امین السلطان که بدست عباس آقا فدائی کشته شد

اولین قتل

تهران در دهشت و اضطراب عمیق و خرد کننده و جانفرسائی بسر میبرد، هیچکس بر جان خود ایمن نبود و امیدی بادامه حیات نداشت، همه از هم وحشت داشتند، بیگانگان یکدیگر را بدیده سوظن مینگریستند و آشنایان از مواجه شدن با هم؛ از سلام و احوالپرسی و گفتگو اجتناب میکردند زیرا میترسیدند ندانسته در بحث و مناظره خطرناکی وارد شوند و سخنی بگویند و اظهار نظری بکنند که بقیمت جان آنها تمام شود و کالبد بیروحشان را روانه گورستان نماید.

زن و مرد و پیر و جوان و فقیر و غنی بادغدغه خاطر زندگی میکردند ترس روی چهره هاما سیده بود و عفریت مرگ بالهای مخوفش را مانند حجاب و حائل تیره و ضخیمی در میان اجتماعات

گسترانیده بود. خبرهای هولناك و رعشه آوری که از ولایات دور و نزدیک و سرحدات مملکت میرسید جنایات و تعدیات ننکین و شرم آور سپاهیان بیگانه نسبت بمردم بیدفاع و بی پناه، بمباران شهرها و قصبات و فجایع جانگداز اشرار و یساغیان و گردنکشانی که در آن رژیم بلبشوی پراز فتنه و آشوب خانخانی بکشتار مأمورین و عمال دولت، سربردن ژاندارمها و گذاردن سر بریده خون آلود آنها در داخل اماوا حشایشان قتل و غارت و سوزاندن محصول غله رعیت بیچاره، قطع کردن پستان و هتك نوامیس دختران دهاتی و شهر نشین و دریدن شکم زنان باردار سر گرم بودند، همچنین خبر روشن: دن آتش اختلافات و دشمنی و زد و خورد و خونریزی مذهبی بین مسلمانان و آسوریهای آذربایجان یاغیگری سمیتقو، اعیال و حشیانه الوار، خودسریهای جنایت آمیز نایب حسین کاشی، داعیه های عجیب و غریب شیخ خزعل، اعدام آزادیخواهان و ژاندارمهای میهنپرست در شیراز و نابود کردن وتار و مار ساختن دلیران تنگستانی در نواحی جنوبی فارس توسط قوای اجنبی و خلاصه اخبار و گزارش تمام حوادث و حشتناك و شوم و مهیبی که با سرایت شعله های خانما نسوز جنگ بایران، مرتباً بطهران و اصل میشد تحت الشماع حادثه مرموز و مخوفی واقع شده بودند. که از یک هفته پیش باینطرف پایتخت را بلرزه در آورده و اثرات شوم و مرگباری در اذهان بجا نهاده بود، این حادثه در ساعت چهار و چهل پنج دقیقه بعد از ظهر روز ۲۸ بهمن ۱۳۳۵ هجری قمری در نزدیکی ایستگاه راه آهن حضرت عبدالعظیم بوقوع پیوست

در ساعت چهار و بیست و پنج دقیقه بعد از ظهر آن روز میرزا اسماعیل خان مدیر انبار غله که همه مردم تهران او را می شناختند و در طی مصائب سال فحطی نامش بر سر زبانها افتاده بود از انبار غله خارج شد

وسوار درشکه شخصی خویش گردید و بطرف منزلش حرکت کرد . منزل مدیر انبار غله در انتهای شمالی خیابان ری بود و پیمودن چنین مسافتی معمولاً بیست دقیقه طول میکشید، نزدیک بنگار آهن حضرت عبدالعظیم که معمولاً واگون اسبی از آنجا مسافر گرفته و بطرف سردر پارك ظل السلطان معروف بمسعودیه واقع در خیابان اکباتان امروز و سپس خیابان پستخانه حرکت میکرد از ساعت ۱۱ صبح دو نفر که سرداری و شغل سیاه در برداشتند در دو طرف خیابان رو بروی یکدیگر توقف کرده ظاهراً انتظار کسی را میکشیدند و یکی از ایشان به یکی از کسبه محل اظهار داشت منتظر آمدن مسافری از خراسان هستند .

بیست دقیقه مانده بساعت پنج که هوا تا اندازه ای تاریک شده و سوز سرما رهگذران و کسبه را وادار ساخته بود برای رفتن بمنزل عجله بیشتری نشان بدهند درشکه میرزا اسماعیل خان از انتهای خیابان نمایان شد . در این موقع آندو نفری که از ساعت ۱۱ بامداد در آن حدود گردش میکردند هر دو در اینسوی خیابان توقف نموده بودند و همینکه درشکه میرزا اسماعیل خان نزدیک شد از نهر کنار خیابان گذشته و خواستند خود را بمسیر درشکه برسانند، مابین درشکه و دو نفر شخص ناشناس ریل واگون اسبی قرار داشت و درست در همین لحظه يك واگون از محوطه واگونخانه مقابل ایستگاه حضرت عبدالعظیم بیرون آمد و بطرف شمال حرکت کرد که در این واگون بجز راننده و بلیط فروش شخص دیگری حضور نداشت، بیرون آمدن ناگهانی این واگون اسبی باعث شد که مانعی بین دو نفر ناشناس و درشکه میرزا اسماعیل ایجاد شود . زیرا واگون درست بین درشکه و آندو نفر قرار گرفته بود و با سرعت زیاد درشکه احتمال آن میرفت تا رد شدن واگون درشکه بمسافت

زیادی دور شده باشد .

دو نفر ناشناس که این گمان را برده بودند نگاه سریعی با هم مبادله نمودند و بدون معطلی از ضلع چپ واگون بالا رفتند اینکار ایشان باعث شد بلیط فروش زنگوله‌ای را که در انتهای واگون از سقف آویزان شده بود بصدا درآورد و بآنها اعتراض کرد که چرا بدین ترتیب سوار واگون شده‌اند .

آندو نفر با عجله و دستپاچگی زیادی بدون آنکه توجهی بحرفهای بلیط فروش داشته باشند خود را بضلع راست واگون رسانیدند .

درشکه میرزا اسماعیل در کنار واگون سرعت حرکت میکرد و مدیر انبار غله تهران در حالیکه یقه پالتو بشر را بالا زده و چهره‌اش از سرما سرخ و برافروخته شده بود سر بجیب تفکر فرو برده غرق افکار و خیالات خود بود . بلیط فروش واگون که از سوار شدن ناگهانی و عجیب و غیرعادی ایندو نفر مسافر ناشناس ناراضی و تا اندازه‌ای هم مشکوک شده بود یکدفعه مشاهده کرد هر دوی آنها با يك حرکت توام و تمرین شده شل خود را بمقرب زدند و هر کدام از جیب سرداری خود ششلولی بیرون آوردند و بطرف درشکه میرزا اسماعیل خان قراول رفتند میرزا اسماعیل خان آنروزها بامشکل بزرگ کمبود غله و زحمات طاقت فرسای مبارزه با احتکار عاملین دست اول و دوم و نیز نبودن تسهیلات و امکانات کافی برای حمل و نقل گندم مورد لزوم پایتخت و نیز تقسیم آرد از روی مقیاس درست و نظم و ترتیب بین نانواهای شهر مواجه شده و از این روی تمام افکار خود را متمرکز بیک سو کرده‌وی میخواست راه حل عاجلی برای فیصله بخشیدن باین موضوع پیدا کند. امشب در منزل مجلس مهمانی و شامی روپراه بود که عده‌ای از رجال و معاریف و بستگان مدیر انبار

غله در آن شرکت داشتند و میرزا اسماعیل فکر میکرد بارسیدن بمنزل و آشامیدن چند پیاله چای داغ شیرین و خوش عطر فرصتی خواهد داشت ساعتی استراحت کرده و تا رسیدن میهمانان فکری برای مشکلات روز افزون غله تهران بکند همینطور که میرزا اسماعیل خان غرق این افکار بود سروصدائی از طرف چپ بلند شد که توجه او را جلب کرد و بی اختیار بمتابعت از حس کنجکاوی کمی بدن خود را از تشك گرم و نرم درشكه بجلو متمایل ساخت و نگاهی بطرف چپش انداخت .

آندونفر ناشناس که ششلولهای بزرگ ولوله دراز خودشان را که در اصطلاح عوام معروف (بنوغان) بود بطرف درشكه گرفته بودند مثل اینکه فقط منتظر همین حرکت غیر ارادی سر نشین درشكه بوده اند فشاری بماشه های اسلحه خود آوردند و صدای مهیب انفجار گلوله بلند شد .

میرزا اسماعیل خان هنوز متوجه سوق صد آندونفر بخودش نشده بود ، همینکه منظره خوفناك ششلولهای آماده شليك و مخصوصاً فیافه سرد و خشك و بیرحمانه آندونفر را مشاهده کرد عضلات چهره اش منقبض شد و زبانش بند آمد و هنوز از حالت بهت و حیرت بیرون نیامده و عکس العمل نشان نداده بود که آندونفر بدن او را هدف گلوله قرار دادند و دوشكاف بزرگ یکی در زیر گردن و دیگری روی سینه مدیرانبار غله ایجاد شد .

انفجار گلوله نوغان درشكه چی میرزا اسماعیل و همچنین راننده واگون اسبی و بلیط فروش را متوجه کرد که در چند قدمی ایشان حادثه عجیب و مخوفی بوقوع پیوسته است .

درشكه و واگون اسبی بسرعت در کنار هم حرکت میکردند

واسبهای هر دو آنها بر اثر صدای گلوله وحشت کرده با سرعتی خطرناك درشكه و واگون را برداشتند ولی واگون بعلت سنگینی وزن و نیز اتكای چرخهایش بروی ریل از درشكه عقب ماند. درشكه چى كه جان میرزا اسماعیل خان را در خطر سوء قصد دیده بود بدون لحظه‌ای درنگ شلاق بجان اسبها کشید و آنها را كه رمیده بودند رمیده‌تر كرد تا درشكه را تا آنجا كه ممكنست از واگون دور سازد و در همان حال از روی وحشت یا بر سبیل كنجكاوى نگاهی بعقب انداخت و دید كه خون روی گردن و سینه و دستهای اربابش ریخته و سراپای او خونین و آلوده است و به تشك درشكه لم داده اما هنوز نمرده است و چشمهای نیمه باز و لبان او كه آهسته تكان می‌خورند و همچنین بالا و پائین رفتن سریع سینه‌اش حكایت از زنده بودنش می‌كرد.

تمام این جریان‌ات در ظرف مدتی كمتر از يك دقیقه اتفاق افتاد و پیش از آنكه درشكه چى بتواند كاری انجام دهد و اربابش را از چنك آند و نجات بدهد يكى از آند و گلوله‌ای بطرف درشكه چى شليك كرد و او از شدت درد فریاد زد و از بالای محل مخصوص خود پائین غلطید و با سربكف خیابان افتاد.

دو نفر ناشناس كه می‌خواستند بهر ترتیبی شده كار رئیس انبار غلبه را تمام كنند با يك حرکت سریع و با چالاكى فوق العاده‌ای از روی نرده‌های آهنی بدنه راست واگون پائین پریدند و يكى از آنها خود را بجلوى درشكه رساند و با فشار فوق العاده‌ای مهار اسبها را گرفت و آنها را از حرکت بازداشت. نفر دیگر از پله درشكه بالا رفت و لوله نوغان خود را بدهان میرزا اسماعیل خان كه با همان حال و خیم دست روی دو زخمی كه در بدنش ایجاد شده بود گذاشته و از درد ناله می‌كرد چسباند.

میرزا اسماعیل خان از سردی لوله ششلول که روی دندانهایش فشاری آورد تکانی خورد و چشمهایش را کاملاً باز کرده نگاه پراز وحشت و استرحامش را بضارب دوخت. آن مرد دیگر به میرزا اسماعیل فرصت نداد. سه بار روی ماشه نوغان فشار آورد و سه گلوله بدهان میرزا اسماعیل شلیک کرد. نفر دیگر که درشکه را متوقف کرده بود از شنیدن صدای گلوله‌ها بعجله خود را بکنار رفیقش رسانید و با خونسردی فوق‌العاده‌ای نوغانش را که همانطور لخت و آماده در دست گرفته بود روی سینه میرزا اسماعیل گذاشت و گلوله دیگری بقلب او زد، بدن بال اینکار هر دو نفر دوان دوان در یکی از خیابان‌های فرعی پیچیدند و ناپدید شدند صدای این انفجارهای پی در پی در مدتی کمتر از پنج دقیقه گروهی از کسبه محل و رهگذران و یکی دو نفر آژان نظمیه را بجلوی ایستگاه راه آهن شهری کشانید،

بمناسبت سردی هوا و تاریکی زودرس شب تعداد کسبه‌ای که تا آن ساعت دکانهایشان را بسته بودند بسیار ناچیز بود و اکثریت مجتمعی را مسافری ترن حضرت عبدالعظیم که بصدای گلوله از ایستگاه بیرون دویده بودند تشکیل میدادند.

میرزا اسماعیل خان دمر بکف خیابان افتاده ورشته خون باریکی از منفر پریشانش بطرف نهر مقابل ایستگاه جاری گشته بود چشم‌هایش بوضع وحشتناکی بازمانده بود و از دهانش خون بیرون میزد سرداری شیک او غرق گل و خاک شده بود و در این میان منظره جنازه درشکه‌چی میرزا اسماعیل که در حال افتادن به کف خیابان سرش زیر چرخ‌های واگون رفته و متلاشی شده بود تماشاچیان را متأثر و ناراحت میکرد.

بفاصله چندین دقیقه بعد یکنفر از صاحب‌منصبان پلیس که

درجه آسپیرانی داشت باتفاق چند آژدان از کمیساریای نمره ۶ میدان محمدیه در محل قتل حاضر شدند .

ماموران پلیس سعی کردند مردمی را که لحظه بلحظه بر تعداد آنها افزوده میشد و دور جنازه میرزا اسماعیل و راننده درشکه‌اش جمع شده بودند متفرق نمایند اما حلقه جمعیت هر لحظه تنگتر میشد و مسافرانی که با آخرین سرویس قطار حضرت‌عبد العظیم وارد ایستگاه تهران گشته بودند از ایستگاه بیرون آمده بجمع تماشاگران این صحنه فجیع می‌پیوستند.

راننده واگون اسبی و بلیط فروش اوهم که از ترس جان خودشان را زیر نیمکتهای واگون پنهان کرده بودند توسط ماموران نظمیه توقیف شدند و برای بازجوئی بکمیسری اعزام گردیدند.

راس ساعت پنج بعد از ظهر اتومبیل فوردی که پلاك نظمیه تهران در جلوی آن دیده میشد با سر و صدای زیاد وارد خیابان ایستگاه حضرت عبدالعظیم شد و در چند قدمی محلی که جنازه رئیس انبار غله و درشکه‌چی وی روی زمین قرار گرفته بود توقف کرد .

از اتومبیل چهار نفر از قدیمی ترین و زبده ترین مفتشین تأمینات پیاده شدند و بسر وقت جنازه آمدند . پس از معاینه کوتاه جنازه و جستن مسیر گلوله و تعداد گلوله‌هایی که در بدن میرزا اسماعیل مرحوم و راننده درشکه‌اش جای گرفته بود یکی از ایشان کوبه در خانه اعیانی بزرگی را که در نزدیکیهای ایستگاه واقع شده بود بصدا درآورد و بانشان دادن پلاك رسمی خود بصاحبخانه تقاضا کرد . اگر تلفون در اختیار دارد به متوفیات طهران اطلاع بدهد که کالسکه نمش‌کشی برای حمل جنازه میرزا اسماعیل خان ، بمقابل ایستگاه راه آهن بفرستند صاحبخانه که مستشار الملك و یکی از وجوه اعیان و رجال آن عصر بود گریه‌کنان و بر سر زنان بداخل خانه رفت و

مامور تامينات مراقبت کرده بهمقطاران خود که که مشغول تحقيقات از کسبه محل بودند پيوست .

اکنون بيست دقيقه از لحظه وقوع قتل می گذشت و بطور قطع قاتلين توانسته بودند خود را از آن حول وحوش دور کرده بمكان امنی برسانند اطلاعات زیر توسط مامورين تامينات از کسبه و اهل محل و دربان ايستگاه راه آهن که از اول تا آخر واقعه شاهد جريان بود جمع آوری گردید :

• دو نفری که بطرف ميرزا اسماعيل خان شليک کرده بودند تقريباً جوان و قوي هيکل بنظر ميرسيدند ، از ساعت يازده صبح در اين حدود گردش می نمودند و روانمود می کردند منتظر رسيدن مسافری از خراسان هستند از طرز عمل و سرعت و چابکی آنها معلوم ميشد در تيراندازی و نشانه گرفتن هدف مهارت زيادی داشته و يا قبلاً تمرين بسيار کرده اند . حرکاتشان از روی حساب و کتاب دقيق بود و حتی يك ثانيه را تلف نکرده اند پس از وقوع حادثه مثل اينکه غيب شده يا بزمين فرو رفته باشند ناپديد گرديدند . هر دو با هم عمل می کردند و هيچ کدام بردیگری امرو نهی داشت کلاه پوستی قفقازی کوتاه سرداری سیاه ، شل سیاه و کفش ورنی فرنگی بپا داشتند ، علائم و آثار دیگری از ايندو نفر بدست نیامد .

مفتشين تامينات طهران که چند سال بود تحت نظر افسران سوئدی رموز و فنون پلیسی را آموخته بودند از مجموع اين قرائن و همچنين اظهارات راننده واگون و بلیط فروش وی بجز اطلاعات جسته و گریخته ای بدست نیاوردند زیرا ترس و حيرت ناشی از عمل تبهکيارانه قاتلين بشهود قضيه اجازه دقت و کنجکاوی در سيمای قاتلين و مشخصات ايشان را نداده بود گزارش کميساریای نمره ۶ محمدیه برای پلیس تامينات ارسال گردید و مفتشين با احساس مسئوليت

شدیدی که در این مورد می‌کردند دست بکار شدند اما هیچ رد پا و دلیل روشنی که بتواند آنانرا با کشندگان مدیر انبار غله مربوط سازد پیدا نکردند آیا این جنایت از طرف دشمنان خصوصی میرزا اسماعیل انجام گرفته بود؟ آیا یکی از کارمندان زیر دستش باین جنایت اقدام نموده بود .

وقتی گزارش قتل در يك دوسیه محرمانه ده برگی بعرض کلنل وستد اهل رئیس کل تشکیلات نظمیه رسید او سخت متعجب شد . میرزا اسماعیل از افراد سرشناس مملکت بشمار میرفت و مورد توجه یکی از سفارتخانه‌های مقیم تهران بود . با حمایت و پشتیبانی آن سفارتخانه از میرزا اسماعیل و نفوذ فوق‌العاده‌ای که عمال مستقیم و غیر مستقیم سفارتخانه مزبور در شئونات ایران داشتند وستد اهل سخت متعجب بود که چگونه نتوانسته اند از وقوع چنین حادثه‌ای جلوگیری کرده و دوست وفادار خود را از سقوط در ورطه نیستی برهانند می‌گویند وستد اهل آنروز قریب پنجاه دانه سیکار کشید ، در اطاق خود مرتباً بالا و پائین و چپ و راست میرفت و با افکار دور و درازی دست بگریبان بود .

یکی از کارهای درخشان و مزایای فوق‌العاده پلیس وستد اهل ایجاد امنیت خلل ناپذیری بود که در شهر طهران بوجود آورده و با استخدام نفرات پلیس از جوانان نجیب‌زاده و اعضای خانواده‌های بزرگ و سرشناس محبوبیت و احترامی بهم رسانیده بود . لوطیها ، چاقو کشها و اراذل و اوباش و داش مشدیه‌ها همگی بر سر جای خود نشسته بودند و جرات تخلف و نافرمانی نداشتند، این قدرت فوق‌العاده پلیس نظمیه باعث شده بود که در آن روزگار و انفسا و پریشان که آتش جنگ از شمال و جنوب و مغرب و مشرق بخاک ایران سرایت

کرده و قشون روس و انگلیس و عثمانی ایران را عرصه تاخت و تاز و خونریزی خود نموده بودند اوضاع طهران تا اندازه ای قرین آرامش و امنیت بوده و مجال کوچکترین بی نظمی اغتشاش بکسی داده نشود باین اوضاع و احوال وقوع این جنایت فجیع آنهم در ساعت چهار و سه ربع بعد از ظهر، قتل یکی از صاحب منصبان عالیمقام دولت و جسارت فوق العاده قاتلین و فرار ایشان لطمه سختی بحیثیت و آوازه قدرت نظمیه زده و حتی امکان داشت موقعیت کابینه را هم متزلزل نماید.

خبر وقوع این جنایت از طریق روزنامه های صبا، ایران، عصر جدید، کوکب ایران، رعد و گلشن با اطلاع مردم رسیدهریک شرح مبسوطی در این باره نوشته بعضی باقتضای سیاست روز که طرفداری از متفقین و جلب رضایت سفارت انگلیس بود و گروهی دیگر منبأب احساسات آلمانوفیل و حمله بطرفداران سیاست انگلوفیل حادثه قتل میرزا اسماعیل را مورد بحث قرار داده مخالفین آنرا جنایتی فجیع و زشت و ناپسند و موافقین عکس العمل احساسات و واکنش تعصبات ایرانپرستی ملیون جلوه دادند و همین سر و صدائی که در اطراف قتل میرزا اسماعیل خان برآه انداختند باعث ترس و وحشت مردم شد و از اینکه باز هم بازار ترور و تروریست رونقی پیدا کرده و بعد از واقعه ترور آتابک اعظم حاج میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدست عباس آقا فدائی واقعه مشابه دیگری بوقوع پیوسته است در تعجب و دهشت عمیقی فرو رفتند.

شیوع شایعات و گفتگوهای محرمانه و اقداماتی که انجام آنها در آتیه نزدیک پیش بینی میشد مردم تهران را دچار تشویش و ناراحتی و نگرانی زیادی ساخته بود.

وقتی خبر ترور میرزا اسماعیل خان بمنزل اورسید خانم و

بچه‌هایش شیون کنان و سروسینه زنان در حالیکه مشتبّ مشتبّ موهای خود را میکنند سروپا برهنه سوار درشکه‌ای شدند و خود را به گار آهن رسانیدند . همینکه بآنجا رسیدند خبر یافتند نعش‌کش متوفیات جسد میرزا اسماعیل و درشکه‌چی ویرا بمرده شورخانه مسکرا آباد برده است .

خانم میرزا اسماعیل بهر زحمتی بود بستگان و آشنایانی را که آنشب در منزل او بشام دعوت داشتند از واقعه مطلع کرده و چند نفر از ایشان را وادار کرد که بمرده شورخانه رفته و جنازه میرزا اسماعیل خان را تحویل بگیرند و بمنزل بیاورند تا مراسم غسل و شستشو و کفن کردن وی در منزل انجام بگیرد آن چند نفر این خواهشی را انجام دادند و دو ساعت از شب گذشته کالسکه نعش‌کش متوفیات وارد کوچه منزل میرزا اسماعیل خان در انتهای شمالی خیابان ری گردید . چون در منزل بزرگ نبود و کالسکه نمیتوانست وارد باغ بشود چند نفر از بستگان و اقوام میرزا اسماعیل وعده‌ای از گماشتگان او و اهل محل تابوت حامل جنازه را بدوش گرفتند و بداخل منزل بردند در هشتی وسیع منزل لکن آب گرم ولیف و صابونی فراهم شد و در حالیکه اغلب افراد فامیل میرزا اسماعیل در آن وقت شب بخانه او آمده و فریاد شیون و گریه و زاری زن و دو دختر بزرگ و خواهران او تأثیر دلخراش و ناگواری در قلوب حاضرین میکرد جنازه را لخت کردند و محل زخمهای گلوله و منفر متلاشی شده او را با پنبه پوشاندند و جنازه را غسل و شستشو داده بگوشتی گذاشتند و قاری خوش صدائی را هم پیدا کرده بالای سر او آوردند تا فردا سر فرصت تشییع مفصلی از جسد مرحوم میرزا اسماعیل بعمل آورده و در امامزاده عبدالله بخاک سپرده شود .

آنشب تا صبح ازخانه میرزا اسماعیل خان صدای گریه و
ضجه وزاری بلند بود چند مرتبه همسر و دختران او غش کردند
و دیگران آنها را بزور سرکه و کاهگل بهوش آوردند.
سه ساعت از آفتاب گذشته روز بعد جنازه میرزا اسماعیل
با احترام و تجلیل زیادی از منزل بیرون آورده شد و با کالسکه
نعلش کش بشهری حمل گردید و در گورستان امامزاده عبدالله به
خاک سپرده شد.

مقارن این جریان و ستداهل رئیس نظمیه که شب گذشته
راتا ساعتها از نیمه شب گذشته بیدار مانده بود میرزا حسن خان (۱)
رئیس شعبه تأمینات را بحضور طلبید و او را مامور رسیدگی بقتل
میرزا اسماعیل خان کرد.

همانروز جراید طهران با عناوین برجسته درمورد کشته
شدن میرزا اسماعیل خان انتشار یافتند و از طرف متنفذین و وجوه
رجال و اعیان تلفنها و توصیه‌هایی بداره نظمیه شد و ستداهل تحت
فشار شدید قرار گرفت تا به وسیله‌ای که امکان دارد و در فرصتی
کم قاتلین میرزا اسماعیل را کشف کند، و پس
کنسول یکی از سفارتخانه‌های بیگانه مقیم طهران
وقت ملاقاتی از و ستداهل گرفت و طی يك دیدار
پانزده دقیقه‌ای رسماً باو اخطار کرد در این ماجرا
مسئله پرستیژ سیاسی سفارتخانه و دولت متبوعه وی در میان
است و اگر نظمیه طهران موفق بکشف قاتلین یکی از صدیقترین
دوستان و دوستان آن سفارتخانه نگردد مامورین جاسوسی و

(۱) سرتیپ سهیلی بعدی

تحقیق بیگانه راسا اقدام بیافتن قاتلین خواهند کرد .
رفته رفته در شهر شایع شد کمیته‌ای برای مجازات و نابود کردن خائنین ، بیگانه پرستان و خلاصه کسانی که بهر نحوی از انحاء از بیگانگان طرفداری نمایند محرمانه در طهران تشکیل شده و این کمیته هر کس را که سد راه خود ببیند ترور مینماید . این شایعه روحیه ضعیف مردم را ضعیف‌تر و متزلزل‌تر کرد و مستداهل را در زحمت انداخت .

عده‌ای از شاهزادگان قاجاریه و اشراف و ثروت - مندان که در وابستگی ایشان به سیاست های بیگانه تردیدی نبود مرتباً بتأمینات تلفن کرد و یا بدیدار و ستد اهل می‌آمدند و از او صحت یا سقم این جریان را پرسیده تقاضای مفتش و پلیس مخفی برای حفظ جان خود میکردند .

وحشت مرك در پرتو نور پریده رنگ آفتاب نیمه جان روز و در سایه ظلمت ژرف شبهای بلند زمستان احساس میشد .

هیولای مرك از دروازه‌های سیزدهگانه تهران بدرون آمده و از عمارات شاهی و خیابانهای مهم شهر و زوایای مساجد قدیمی و قصرها و باغات اعیانی گرفته تا دهلیزهای بازار کنار خندق و خرابه های عودلاجان کوچه حاجیها ، محله یهودیان ، بازار آهنگران سه راه چهل تن ، بازار پالان دوزها دروازه کهنه حضرت عبدالعظیم میدان امین السلطان - انبار گندم و سرقبر آقا جلوه گر گشته بود ؛ این هیولا بشکل معمائی و مبهم و مرموز (تروریست) دلها را میلرزانید خواب بچشمها راه نداشت و هیچکس امیدوار نبود با اوصافی که از بیرحمی و قساوت و سختگیری تروریستهای ناشناس شنیده بود بتواند یکماه یک هفته و حتی یکروز بعد زنده بماند .

درمیان آنهمه رجال و شخصیت‌های مملکتی میرزا اسماعیل هرچند کارمند قدیمی و عالی‌مقامی شمرده میشد اما جز مهره‌های اصلی بشمار نمی‌رفت ترور او و انتخاب مدیر انبارغله بعنوان اولین قربانی نکته‌ای بود که همه را ترسانیده و معتقد ساخته بود تروریست‌ها مقام بالاوپائین را در نظر ندارند و هر که دستشان برسد بقتل می‌رسانند .

قریب سه هفته از این جریان گذشت سه هفته‌ای که پرازوحشت و هراس و دلهره بوده سه هفته‌ای که تمام تهران از این حادثه گفتگو میکرد و روزنامه های صبح مقالات مهم خود را باین واقعه اختصاص میدادند .

در پایان این مدت واقعه‌ای اتفاق افتاد که باردیگر ماجرائی را که آرام آرام بفراهموشی سپرده میشد از نو تجدید کرد و شایعه تشکیل کمیته‌ای برای مجازات و انتقام‌جوئی از خائنین را صحت بخشید .

بامداد روز اول اردیبهشت سال ۱۳۳۵ هجری قمری وقتی رئیس‌الوزرا و سایر وزیران بتالار هیئت دولت آمدند تا جلسه معمولی کابینه را تشکیل بدهند متوجه شدند که روی میز بزرگ هیئت وزیران مقابل هر کدام نامه‌هایی قرار دارد مضمون این نامه‌ها که با دست نوشته شده و امضای ناخوانائی در زیر آنها دیده میشد بطور خلاصه از اینقرار بود کمیته مجازات برای ترور خائنین ، مجازات ایشان و انتقام‌جوئی از دشمنان مملکت تشکیل شده است میرزا اسماعیل خان خائن وابسته با جانب و دشمن ملک و ملت بدست تروریست‌های کمیته مجازات کشته شد و منبعدم خائنین بجزای اعمال ناشایست خود خواهند رسید شبیه این نامه‌ها که دست مرموزی

قریب ده نسخه از آنها را روی میز هیئت وزیران گذارده بود در همان روز بدست عده‌ای دیگر از رجال و سیاسیون رسید از آن جمله چند تن از شاهزادگان قاجار ، رئیس و معاونین تشکیلات کل نظمیه میرزا باقرخان پدر کمیسر پلیس تانیات و شش هفت نفر از ارباب جراید نظیر این نامه‌ها را دیدند و مطالعه کردند.

قریب ده روز از اجرای ارسال نامه‌ها گذشته بود که شبی حادثه عجیبی در نزدیکی کلیسای آرامنه بوقوع پیوست آن شب هم عابرین معدودی که اندکی دیرتر از معمول بخانه‌های خود میرفتند یقه پالتوها را بالا زده با صورتهای سرمازده و بدن لرزان بسرعت از کوچه و خیابانهای خلوت و خاک آلود تهران عبور می کردند تا هر چه زودتر بمنزل پناه برده و در زیر کرسیهای گرم و نرم و در مصاحبت افراد خانواده‌های خود و حش و دلهره مرگ را فراموش کنند .

تهران از شب حادثه قتل میرزا اسماعیل دچار بیماری ترس و هراس غیر عادی و غریبی شده بود. از اینرو نگرانی ، دلهره ، عجز تسلیم در نگاههای پراز شک و تردید و چهره‌های منقبض مردمی که در آن ساعت بخانه میرفتند مشهود بود .

طرف ساعت نه و یک ربع بعد از ظهر جوانی رشید چهار شانه و قوی هیکل که آثار شرارت و گردن کلفتی از صورت و اندامش میبارید و طرز راه رفتن و تکان دادن دستهایش حکایت از اعتماد نفس و غرور فوق العاده وی بزور بازو و پهلوانیش میکرد از عرقفروشی مسیو سرکیس در خیابان لختی خارج شد و بطرف لاله‌زار حرکت کرد و در حالیکه تلوتلومی خورد و مستانه زیر لب آواز رکیکی می خواند کوچه ما بین خیابان لختی و لاله‌زار را پیموده عرض خیابان لاله‌زار هم طی کرد .

دربزیر طاقنمای یکی از مغازه‌های لاله‌زار ساعت بغلیش را

از جیب درآورده نگاهی بآن انداخت وزیر لب گفت: نیم ساعتی وقت داریم سپس شیشه عرقی از جیب پشت شلوار بیرون آورد و آنرا بدهان گذاشت و چند جرعه از آن آب سوزان و تلخ را بمعده سرا- زیر کرد .

مزه عرق و نان و کباب مفصلی که در دکان مسیو سرکیس صرف کرده بودند زیر دنداننش بود و بدش نمی آمد مجدداً بآنجا برگشته و کمی سربسر دختر جوان و شیطان ولوده مسیو سرکیس بگذارد، این دختر دور از چشم ماموران پلیس و افراد متعصب دیندار وظیفه ساقیگری را در دکان پدرش بمعده داشت و همه میدانستند که (کریم دواتگر) یکی از دانش مشدیهای بزن بهادر طهران خاطر خواه او می باشد.

بعد از اینکه جوان قویهیگل چند جرعه عرق نوشید براه خود ادامه داد و وارد کوچه کلیسیا که کلیسای آرامنه در آن قرار داد و بکوچه اتابك نیز شهرت دارد گشت منزل شخصی اتابك امین السلطان که امروزه قسمتی از آن محل دبیرستان ادیب و چا پخانه کیهان می باشد در این کوچه واقع شده بود و بهمین علت آنرا کوچه اتابك نیز می خواندند معلوم نیست روی چه علتی به این کوچه کم عرض و کم طول نام نکیساهم داده اند و امروزه هم صاحب سه اسم و عنوان بالامی باشد هنوز جوان قویهیگل که سری گرم از باده ناب داشت با واسطه کوچه کلیسیا نرسیده بود که شبح سیاهپوشی که با شلوق سیاهی نیز بسر داشت از خیابان سفرا (فردوسی امروز) وارد کوچه کلیسیا شد و سی قدم جلوتر از جوان قویهیگل تنه اش را بدیوار تکیه داد و آهسته دست بزیر شغل برد .

اگر جوان قویهیگلی که آنطور شاد و شنگول و سرمست از مشروب تلوتلو خوران بطرف خیابان سفرا میرفت و بطور قطع با آن شبح سیاهپوش برخورد میکرد یکدفعه بعقب برگشته و نگاهی پشت

سرمی انداخت متوجه میشد که بمحض اینک وی با واسطه کوچه رسید
شیخ سیاهپوش دیگری که گویا او را قدم بقدم تعقیب میکرد
بدنبال او وارد کوچه شده و او نیز تنه اش را بدیوار چسباند ،
اما برخلاف آن شیخ اولی این یکی دیگر اکتفا بتوقف در محل اتکا
خود بدیوار نمازخانه نکرد بلکه با همان ترتیب چسبیده بدیوار
به پیشروی پرداخت و خودش را بچند قدمی جوان قویهیکل رسانید.
جوان قویهیکل بانه های کوچه کلیسیا رسید که یکدفعه شیخ اولی که
گویا تا این لحظه کمین او را میکشید بسرعتی عجیب وحیرت انگیز
از دیوار جدا شد و جلوی او سبزشد و فریاد زد !

کریم دواتگر - اشهدت را بگو !

جوان قویهیکل که همان کریم دواتگر بود در عین مستی ازدیدن
آن شیخ سیاهپوش که چشمان نافذ و چهره مصمم و سبیل پر پشت وی
در وحله اول جلب توجه میکرد یکدفعه بلرزه در آمد و بالحن استرحام
آمیزی گفت :

قربان ، این چه کاریست که می خواهید بکنید همین حالا
رشید السلطان بمن گفت بیایم خدمت حضرت عالی... منمداشتم می آمدم
شیخ سیاهپوش با صدای نافذ و گرم و مخوفی گفت : رشید السلطان
همینجاست ،

رشید السلطان بکریم دواتگر بگو که من چکاری با
او داشتم .

شیخ سیاهپوش دومی که تا این لحظه خود را در چند قدمی
پشت سر کریم دواتگر بدیوار چسبانده بود از دیوار جدا شد. شنش
را بیکطرف زد و لوله دراز نوغان را بمیان دو کتف کریم دواتگر
چسباند .

کریم دواتگر از ترس تکانی خورد و خواست حرفی بزند

اما شیخ دومی با صدائی که آثار احترام و اطاعت نسبت بشیخ اول از آن مشهود بود گفت :

قربان همانطوریکه فرموده بودید کریم دواتگر را مست کردم و باینجا فرستادم . مثل اینکه دیگر موقع مرخص کردن او رسیده... خوب کریم آقا اشهدت را بگو که باید همین حالا بآن دنیا بروی .

کریم دواتگر مردی ورزشکار و نیرومند بود او میدانست چه کسانی و بخاطر چه مجرائی او را بقتل میرسانند و ما نیز بزودی اسرار این ترور عجیب را فاش می کنیم اما وی انتظار نداشت با وی بآن ترتیب رفتار کنند و دستمزد خدماتش را بآن شکل بدهند وی از ششلول بندهای قدیمی طهران بود و چند سال خدمت در ژاندارمری او را ورزیده تر کرده و هنوز یکی دو سال بیشتر از مراجعت او از جبهه جنگ ملیون و طرفداران آلمان و عثمانی با قوای ژنرال باراتف نمی گذشت از اینرو تصمیم گرفت بهر وسیله که ممکنست جان خودش را از جنگ کسانی که میدانست شفقت و ترحم و گذشت در قاموسشان مفهومی ندارد رهائی بخشد و از منحصه بگریزد .

همینطور که شیخ دومی یارشیدالسلطان دوسه کلمه با او حرف زده و لوله ششلول را به ستون فقرات او چسبانده بود یکدفعه خم شد و بایک لگدم محکم که بساقهای رشیدالسلطان زد او را بزمین انداخت و بسرعت ششلول خودش را از جیب در آورده بروی ماشه فشار آورد و گلوله ای بطرف شیخ اول شلیک کرد. ولی این گلوله باو اصابت نکرد شیخ اول با همان سرعت و چابکی و مهارت کریم دواتگر نوغانش را بطرف قلب کریم قراول روت و فشاری بماشه آورد و ای گلوله در لوله گیر کرد و او از شدت غضب ششلول را بطرف کریم پرتاب کرد و بطرف کریم پرید و مشت محکمی بگردن او کوفت

کریم دواتگر که انکار میدانست مبارزه با آندونفر کار ساده‌ای نیست بدون اینکه از خلع سلاح حریف استفاده کرده و با گلوله‌ای کار او را بسازد بایک تکان محکم او را بطرفی انداخت و بطرف خیابان لاله‌زار دوید .

رشیدالسلطان که تازه از زمین بلند شده بود با فریاد رقیش که میگفت : بزن، این پدر سوخته را بزن . شلول را بطرف کریم که در حال دویدن بود نشانه گرفت و گلوله‌ای شلیک کرد . این گلوله بکمر کریم خورد اما کار او را نساخت و کریم با قوت فوق‌العاده بدنش بدون اینکه خم بآورد با همان شلول لخت در حالیکه نفس نفس میزد و خون از محل زخمش میریخت وارد خیابان لاله‌زار شد .

دو شب سیاهپوش بلافاصله بدنبال او دویده و در حالیکه فقط رشیدالسلطان شلول برهنه‌اش را بدست داشت و دیگری میکوشید کارد قصابی بلندی را که در جورابش پنهان کرده بود بیرون بیاورد و پنج ثانیه بعد از کریم دواتگر وارد خیابان لاله‌زار شدند و بطرف شمال براه افتادند در آن موقع منازعه‌های لاله‌زار دارای چلوخان و طاقنمائی بودند که روزها مانع از تابش نور مستقیم آفتاب میشد و بعدها در زمان ریاست بلدیة مرحوم بوذرجمهری دولت این طاقها را خراب کرد .

دو تروریست خودش را بستونهای یکی از طاقنماهای خیابان لاله‌زار چسبانند و بدقت بجلونگاه کردند .

رشیدالسلطان که از شدت دویدن از نفس افتاده بود آهسته گفت ،

قربان بهتر است برگردیم چون کار او ساخته شده است رفیقمان هم جلوی او را خواهد کرد

تروریست دوم جواب داد :

نه بهتر است بمانیم و ببینیم عاقبت کار چه میشود و آیا ما از شر این دزد بی وجدان و بی شرف راحت میشویم یا نه ؟
اما کریم دواتگرو وقتی مقابل گراندهتل سابق رسید نوغانش را در جیب گذاشت و تصمیم گرفت چند دقیقه ای در پناه یکی از ستونها توقف کرده و پس از اطمینان از اینکه تروریستها و راتعقیب نمی کنند براه خود ادامه دهد و تصمیم داشت از لاله زار بطرف شاه آباد رفته و از کوچه آسیدهاشم گذشته خود را بسقا خانه برساند و در منزل یکی از دوستانش میرزا صادق قندچی پنهان شود .

وقتی کریم دواتگر در پناه یکی از ستونها طاقنمای مقابل گراندهتل چند دقیقه ای تنه اش را بدیوار تکیه داد تا نفسی تازه کند و فکری برای جراحی و گلوله ای که بکمرش خورده بود نماید منظره نجات معجزه آسایش از جنگال مرگ پیش چشمش مجسم شد و متوجه شد اگر گلوله ششلول تروریست اولی در لوله گیر نکرده بود اکنون جنازه او روی زمین نقش بسته بود، از تجسم این منظره آهی کشید ، شکر کرد که هنوز خداوند نظر عنایتی باو دارد و او را از مرگ حتمی نجات داده است برای احتیاطی مناسب ندید ششلولش را از جیب در آورده و امتحانی بکند آنرا در آورد و در دست چرخاند خواست مجدداً در جیب بگذارد که یکدفعه دستی بشانه اش خورد کریم دواتگر بسرعت دست در جیب کرد تا از خود دفاع نماید اما نشان بزرگ شیر خورشید روی کلاه پوستی مامور پلیس که مقابلش ایستاده بود او را از اینکار منصرف کرد و از رسیدن نماینده قانون جانی گرفته دستش را پائین آورد

این مامور یکی از آژدانهای کمیسری نمره ۲ بهارستان بود که برای گشت بخیا بان لاله زار آمده و از دیدن شخصی که خون از

قسمت عفت سرداریش . چکه چکه بزمین میریخت مظنون شده
و بسراغ او آمده بود .

کریم دواتگر خواست حرفی بزند اما آژدان باو اجازه
نداد و با صدائی خشک گفت :

نو غانت را بده ببینم ؟

راستی چرا ار پاهایت خون میریزد ؟

کریم بالحنی که پراز التماس و وحشت بود گفت :

سرکار آژدان میخواستند مرا ترور بکنند: من کریم دواتگر

هستم : مرا تیرزدند !

پلیس نظمیه از این موضوع خیلی تعجب کرد .

قاعدتاً کریم میبایست بیشتر تعجب کند زیرا صدای دو گلوله

پیدرپی در سکوت شب پیچیده حتماً بگوش این پاسبان هم رسیده
بود .

پلیس گشت پرسید :

- تو کریم دواتگر هستی ؟

میخواستند ترا ترور بکنند :

- بله سرکار حالا هم مرا زود بکمیسری برسان یا اجازه

بده فرار کنم . ممکنست همین حالا آنها برسند .

- چه اشخاصی را میگوئی ؟

کریم که از شدت دلهره میلرزید و بعید نمیدانست ترور یستها

سر برسند گفت :

سرکار آژدان مرا زود بکمیسر ببر و من عرایض مهمی دارم

که باید بسر کمیسر یا بخود حضرت اجل کلنل وستدا هل بگویم .

صدای قدمهایی ازطرف جنوب بلند شد .
 این صدای قدمهای رشیدالسلطان و همکارش بود که بطرف
 گراشد هتل می آمدند و کریم احساس میکرد با نزدیک شدن آنها یکبار
 دیگر جانش در خطر مرگ قرار گرفته است با تضرع گفت :
 با توهستم سرکار ... مرا بکمیسری ببر من می خواهم اسرار
 مهمی با اطلاع رئیس نظمیہ برسانم .
 اگر بر رئیس تامینات آقای میرزا باقرخان هم خبر بدهی
 خوبست من می خواهم ...
 پاسبان گشت مثل اینکه از حرفهای کریم دواتگر خسته شده
 باشد سری از روی بی حوصلگی تکانداد و گفت .
 - چقدر ورور میزنی . زود باش نوغانت را بده والا بتو دستبند
 میزنم و جلبت می کنم .
 - آخر سرکار عرض کردم که می خواهند مرا بکشند ؛
 - کی می خواهد ترا بکشد ؛
 - همین دو نفری که دارند بطرف ما می آیند اینها تروریست
 هستند .

پلیس گشت نگاهی بطرفی که کریم با وحشت و دستپاچگی نشان
 میداد انداخت رشیدالسلطان و رفیقش آهسته آهسته انکار هیچ عجله
 و شتابی ندارند قدم میزدند و باهم گفتگو میکردند .
 کریم دواتگر وقتی دید آنها دیگر فاصله ای با او ندارند
 خودش را بمامور پلیس چسباند و دستش بطرف ششولاش رفت
 آژدان گفت ،

زود باش نوغانت را بده والا ناچارم ترا جلب کنم .
 کریم دستهای پلیس را میان دستهای بزرگ خودش گرفت و

با التماس گفت.

خیلی خوب جلبم کن . . جلبم کن و بکمیسری ببر . اینها
را هم جلب کن .

- جلب می کنم .. عجالتاً توزود نوغان را بمن رد کن .
کریم خواست پابفرار بگذارد از چنگ رشیدالسلطان و رفیق
دیگرش که حالا شش هفت قدم بیشتر با او فاصله نداشتند بگریزد
اما انگشتان نیرومند آزدان نظمیه مثل گیره آهنین میچسبیدند او را
گرفتند و مامور گفت :

نوغان را بده بمن، کریم که یگانه راه را در جلب همراهی و حمایت
آزدان میدید ناچار دل بدریا زد بادت چپش که آزاد بود نوغان
را از جیب درآورد و با و تحویل داد و درهما نحال گفت :

بیا اینهم نوغان زود باش مرا بنظمیه ببر، سرکار قربانت بروم
مرا از دست اینها نجات بده ... اگر سوت داری سوت بزن رفقای
بیایند، من اسرار مهمی دارم که آنها نمیخواهند فاش بشود .
آزدان پلیس لپخندی زد اسلحه را در دست سبک و سنگیش
کرد و گفت :

بیا برویم من آنها را هم جلب کنم . . . بالاخره ما از این
اسرار تو تو سردر نیاوردیم، کریم که دیگر طاقتش طاق شده بود و با
صدائی تند و عصبی گفت :

سرکار هم من و هم ایندو نفر تروریست هستیم ، تروریست
کمیته مجازات هستیم ولی اینها می خواهند مرا بکشند ؛
آنها را توقیف کن . و بکمیسری بیاور رشیدالسلطان و رفیقش
خودشان را بمامور پلیس و کریم دو اتگر که دست راستش همچنان در

میان انگشتهای پلیس رساندند بود .

همینکه آنها رسیدند مامور پلیس دست کریم را رها کرد و گفت :

چرا نمیروی ، زود باش کریم که از بیم مواجه شدن بارشید
السلطان و رفیقش میلرزید این فرصت را فوژی عظیم شمرده بوسط
خیابان پرید تا پا بفرار بگذارد اما رشید السلطان ششلولش را که
لخت و آماده بدست گرفته بود بطرف او نشان رفت و يك گلوله بیشت
گردن او زد آژدان نظمیه بلافاصله پس از رشید السلطان نوغان
کریم دواتگر را بطرف او قرار گرفته و سه گلوله پیاپی بطرف او شلیک نمود
از این سه گلوله یکی بقلب یکی بشانه و یکی بمنز کریم
دواتگر خورد و او بدون اینکه حتی بتواند فریادی بکشد یا ناله ای
بکند بزمین خورد و جان داد .

یک ربع ساعت بعد از وقوع این حادثه راپورت کشته شدن
یکنفر ناشناس در کوچه کلیسیا توسط پلیس گشتی سوار بعرض
صاحب منصب کشیک کمیساریای نمره ۲ بهارستان رسید، او که احتمال
میداد این جنایت ارتباطی با قتل میرزا اسماعیل خان و شایعه
تشکیل کمیته مجازات دارد بوسیله تلفن با منزل میرزا حسن خان
سهیلی رئیس شعبه، تائینات تماس گرفت و او را از بستر استراحت بیرون
کشید .

میرزا حسن خان پس از اطلاع از ماوقع بسرعت لباس پوشید
و باقتضای پردی هوا پوستینی بدوش انداخت و درشکه چی خود را
بیدار کرده عازم محل وقوع جنایت شد .

سر کوچه کلیسا مامورین نظمیه از عبور و مرور رهگذران
تک و توك آنوقت شب بداخل کوچه ممانعت میکردند ولی چون

میرزا حسن خان رامی شناختند جلوی او را نگرفتند و او پس از دیدن مقتول باتفاق دوتن از مفتشین تامینات شروع به تجسس و باز جوئی از دکاندارانی که معمولاً شبها در مغازه خود می خوابیدند کرد، از میان آن عدّه فقط دکانداری که جنب گراندهتل مغازه ساعت فروشی داشت اطلاعاتی در اختیار میرزا حسن خان گذاشت و اظهار نمود ،

مقارن ساعت نه و بیست دقیقه هنگامیکه خود را آماده رفتن به بستر و استراحت میکرده است فریادی از بیرون و از فاصله دور می شنود که میگوید ،

بزن رشید السلطان. بزن این پدر سوخته را بزن ..

کنجکاو میشود ولی بلافاصله بکمان مست بازی رهگذران آخر شب آسوده خاطر میگردد و همینکه می خواهد بنواهد صدای کشمکش و زد خوردی بگوشش میرسد و مثل اینکه یکنفر را بزمین انداخته باشند چند نفر باهم گلاویز میشوند و در این میان چند ناسزای رکیک نیز شنیده میشود . و صدای گلوله ای بلند میگردد وی بفکر می افتد در را باز کند و سرگوشی آب بدهد ولی میترسد کسی مزاحم او بشود و احیاناً دستبردی بمغازه بزنند ، منصرف شده و تاملی آید بسر جای خودش برگردد صدای تاپ تاپ دویدن یکنفر رامی شنود و سپس در مدتی کمتر از ده دقیقه انفجار شلیک چهار گلوله را از فاصله نزدیکی استماع می کند ،

میرزا حسن خان سهیلی از روی همین اظهارات جسته و گریخته رد پائی بدست آورد ، امیدوار شد که شاید بتواند قاتلین آن جوان را دستگیر نماید ،

تحقیقاتی که در مورد مقتول بعمل آمد روشن ساخت وی کریم

دواتگر نامدارد و سابقا ابواب جمع زاندارمری بوده و مدتی هم در جبهه اراك باقوای زرنال باراتف جنگیده ولی مدتی پیش بطهران مراجعت کرده و در سلك افراد مشکوک و مظنون درآمده بود.

تمام ساعات آنشب را میرزا حسن خان باتفاق میرزا باقر خان بدریکی دیگر از روسای تامینات که اونیز نیمه شب با اداره آمده بود در یکی از اطاقهای بزرگ تشکیلات کل نظمیه مملکتی بگفت و شنود و مطالعه پرونده قتل میرزا اسماعیل گذرانیده و خواستند رابطه بین این دو قتل را که در فاصله ای کوتاه بوقوع پیوسته بود کشف نمایند.

آخر الامر تصمیماتی گرفته شد و میرزا حسن خان و باقر خان از فرط خستگی بروی مبلهای اداره خوابیدند، صبح روز بعد بر اساس اظهارات دکاندار جنب گراندهتل رشید السلطان یکم از کسانی که مورد سوء ظن نظمیه بود دستگیر شد و قبل از آنکه روز به نیمه برسد دو نفر دیگر بنام سید مرتضی و میرزا عبدالحسین ساعت ساز با اداره تامینات احضار گشتند و پس از بازجوئی مختصری توقیف گردیدند.

این سه نفر اعترافات و اقراریری کردند که بیشتر پر جنبه معمای بفرنج و پراز ابهام قضیه قتل شب قبل افزود و روسای تامینات را سرگردان نمود.

هر سه نفر در اولین مراحل بازپرسی اقرار کردند قاتل کریم دواتگر می باشند و او را بخاطر ندادن قرضی که بایشان داشته و بمبلغ ۶۰۰ تومان بوده است بقتل رسانیده اند.

هر چه میرزا حسن خان و همکارانش سعی کردند آنها را بحرف بیاورند، اعترافات درست و حسابی از ایشان بگیرند آن سه

نفر استنکاف کردند و گفتند قتل کریم دواتگر هیچ علت دیگری ندارد و اگر شما بدنبال مانمی آمدید ما خودمان قصد داشتیم بتامینات آمده و ماجرای خودمان را شرح بدهیم زیرا کریم دواتگر نامردانه بما خیانت کرد و ما چاره ای جز قتل او نداشتیم.

میرزا باقرخان بدر از آنها پرسید :

یکی از کسانی که شاهد قتل کریم دواتگر بوده است اظهار داشته در میان کسانی که او را کشتند یکنفر بالباس پلیس نظمیه دیده میشد . این شخص که بود ؟

میرزا عبدالحسین ساعتساز در جواب گفت این امر بهیچوجه صحت ندارد و راوی شهادت دروغ داده است .

دستگاه انتظامی مملکت با مسئله عجیبی روبرو بروده

بود .

تاکنون قاتلینی بخونسردی این سه نفر دستگیر نشده عجیب اینکه خود مامورین تامینات ازعان داشتند این سه تن که از جوانان سرشناس و ساکت و آرام و سربزیر طهران هستند ممکن نیست بخاطر ۶۰۰ تومان قرض کریم دواتگر را کشته باشند اساساً اینها مامورند و عامل شخص دیگریست .

تور سردبیر روزنامه عصر جدید

یکماه از این جنایت دوم سپری شد .
روزاول خرداد همان سال متین السلطنه نویسنده و سردبیر

روز نامه عصر جدید را کشتند و یکبار دیگر تهران دستخوش اضطراب و حیرت شد وی در محل کار خود واقع در خیابان قوام السلطنه مشغول رسیدگی بامور روزنامه بود که مطلع شد شخص ناشناسی که خود را در عبا پیچیده است مایلست او را ملاقات نماید. از آنجا که در آن ساعت نوشتن سرمقاله وقت متین السلطنه را گرفته بود بمستخدم دستور داد عذر آن شخص بخواهد وقتی مستخدم بدالان اداره برگشت و خواست شخص ناشناس را از سرباز کند وی اظهار داشت نامه ای دارد که باید حتماً بدست متین السلطنه برسد ، مستخدم اداره تقاضای او را نپذیرفت و به همین علت مشاجره ای بین او و شخص ناشناس در گرفت بالاخره حوصله متین السلطنه سر رفت و زنگ زده هادیخان منشی روزنامه را خواست ، او دستور داد نامه مرد ناشناس را بگیرد و بیاورد و هادیخان بسراغ مرد ناشناس رفت و کاغذی را که در دست داشته از او گرفت بوی گفت همانجا در دالان بایستد تا نامه را بمتین السلطنه برساند و جواب بگیرد همینکه نامه را آورد و بسر دبیر روزنامه داد متین السلطنه که استکان چای داغی بدست داشت آنرا زمین گذاشت نامه را باز کرد و متوجه شدت ترس شد شخص ناشناس از او تقاضا دارد بیکى از ادارات توصیه ای بنماید یکدفعه در اطاق باز شد و همان شخص ناشناس که عبا و شبکلاه سیاهی در برداشت وارد اطاق شد و بلافاصله در مدتی کمتر از پنج ثانیه ششول بزرگی از زیر عبا بیرون آورد و عبا را بسوئی زد و ششول را بدقت بطرف متین السلطنه نشانه گرفت و شلیک کرد هادیخان که پشت بدراستاده بود و میخواست جواب نامه را هرچه زود تر از متین السلطنه بگیرد از شدت ترس بزمین افتاد . گلوله بقلب متین السلطنه خورده و باعث شده بود که

بود وی بکف اطاق بنلطف

هادیخان روی کف اطاق خزیدو آهسته بیرون آمد و متوجه شد قاتل ناشناس قصد فرار دارد اما چند پله پائین نرفته بود که سید مصطفی یکی از مستخدمین اداره که از چاپخانه مراجعت میکرد و نمونه صفحه در دست داشت با او روبرو شد. همینکه ششلول را در دست مرد ناشناس دید نمونه صفحه را بزمین انداخت و روی مرد ناشناس پرید و با او گلاویز شد سید مصطفی جوانی گردن کلفت و ورزشکار و زورخانه چی بود بهمین علت در حالیکه همه مستخدمین از ترس بی اراده در دالان و اطاقها میدویدند و فریاد میکشیدند و میخواستند خودشان را زیر میز و صندلی پنهان کنند بدون ترس از مرگ گریبان تروریست ناشناس را گرفته و چند سیلی محکم بصورت او زد و با لگد محکمی او را بزمین انداخته روی سینه اش نشست.

ناگهان قاتل که چهره اش خونین و خراشیده شده و یکی از دندانهایش بواسطه مشت سنگین سید مصطفی شکسته شده بود. بزحمت ششلول بزرگش را که روی زمین افتاده بسود قاپید و گلوله ای ببازوی سید زد.

سید فریادی از درد کشید و روی زمین افتاد مرد ناشناس از جا بلنه شد و همینکه خواست فرار کند.

سید مصطفی پای او را گرفت و محکم نگه داشت و فریادکنان تقاضای کمک و جلوگیری از فرار او را کرد.

مرد ناشناس کمی تقلا کرد و چون متوجه شد باین آسانیا نمیتواند از چنگ آن جوان نیرومند خلاص شود پای چپش را که آزاد بود بالا برد و لگد محکمی بصورت سید مصطفی زد و باین ضربت او را گیج کرد و بمجمله از پله ها پائین رفت ششلول بزرگی که در دست او بود

وقیافه خون‌آلود و زخمی و غیر عادیش توجه رهگذرانی را که از مقابل اداره روزنامه عبور میکردند جلب کرد يك پسر بچه ارمنی ۱۴ ساله بی‌اختیار فریاد زد قاتل قاتل، اما مرد ناشناس بدون لحظه‌ای درنگ آن پسر بچه را هم هدف گلوله قرار داد و تیری بسینه او شلیک کرد سپس دوان دوان در تاریکی پابفرار گذاشت و بکلی ناپدید شد .

تنها اثری که چند دقیقه بعد از او بدست آوردند يك شبکلاه سیاه رنگ بود که با اداره پلیس فرستاده شد .

نایب حسین خان صاحب منصب کمیساریای نمره ۳ حسن آباد که با عده‌ای از آژانهای نظمیه بمحل وقوع جنایت آمده بود بمیرزا حسن خان رئیس شعبه تأمینات شمه‌ای از اظهارات شهود قضیه را که مستخدمین و کارکنان اداره و جمعی از عابریین بودند را پورت داد و تفتیش تحقیق مامورین تأمینات هیچ چیز را روشن نکرد . فردای آن شب روزنامه‌های طهران خبر کشته شدن سردبیر روزنامه عصر جدید را با اطلاع مردم رساندند و ترس و تشویش آنها را چند برابر ساختند .

دو هفته پس از این قتل در حالیکه مامورین تأمینات شبانه روز در تعقیب قاتل سردبیر روزنامه عصر جدید بودند و دوسیه‌های محرمانه تأمینات مورد مطالعه دقیق روسا و معاونین آن اداره واقع شده بودند ،

ناگهان شهر تهران متشنج شد ، بلرزه در آمد تشویش ، اضطراب ، هراس نفرت ، بدبینی ، خصومت ، سوطن و بی‌اعتمادی جایگزین هر گونه احساسات و عواطف و واکنشهای دیگر شد و مرکب یکبار دیگر از دروازه‌های طهران بدرون آمد و نفوذ و ابهت خوف انگیز خود را در مردم پراکند .

این بار در روز روشن مقارن ساعت ده و بیست دقیقه هفدهم خرداد بزرگترین مجتهد و واعظ طهران را کشته بودند صبح آنروز میرزا محسن بمنزل قوام السلطنه رفته بود و در این ساعت سوار بر الاغ از منزل قوام السلطنه مراجعت میکرد حاجی عبدالعلی نوکر آقا میرزا محسن بدنبال او حرکت میکرد آنها صحبت کنان آمدند تا اینکه وارد بازار حلبی سازها شدند منزل مجتهد معروف طهران در این بازار نرسیده بچهارراه مسجد جامع بود از چند ساعت قبل دو نفر ناشناس در آن حوالی قدم میزدند و همینکه میرزا محسن را دیدند جلو آمدند و یکی از آنها بطور غیر مترقبه ششلولی از جیب درآورد و بسرعت ضامن آنرا برطرف کرد و گلوله ای بطرف میرزا محسن شلیک کرد الاغی که میرزا محسن سوار آن بود از حرکت ناگهانی تروریست رم کرده تکانی خورد و همین حرکت باعث شد که گلوله بخطا برود .

شخص ناشناس دیگر بسرعت خود را به مجتهد رسانید و ششلول خود را روی قلب او گذاشت و روی ماشه اسلحه فشار آورد. باشلیک اولین تیر میرزا محسن از الاغ بزمین افتاد ولی قاتل از او دست نکشید .

مجدداً سه گلوله بقلب او شلیک کرد در این وقت حاجی عبدالعلی بطرف او جست و خواست دست او را بگیرد ولی او با آرنج ضربتی بصورت نوکر مجتهد زد و او را بیکسوانداخت سپس سه گلوله دیگر بمنز و گردن و سینه آقا میرزا محسن زد و پس از اینکه از مرك آقا میرزا محسن اطمینان حاصل کرد باتفاق رفیقش از طرف دالان مسجد گریخت و هیچگونه علائم و آثاری بجا نگذاشت تحقیقات محل مامورین کمیسری ۸ بازار بجائی نرسید و گزارش امر بداره تأمینات فرستاده شد .

وقتی این خبر بوستداهل رسید ماژور استوار یکی از افسران سوئدی را که در اداره نظمیه تهران مامور رسیدگی و کنترل جواز اسلحه بود احضار کرد و او را موظف ساخت که با مفتشین تأمینات برای یافتن قاتلین همکاری و تبادل نظر نماید اما سه روز از این امر سپری نشده بود که با کمال تعجب دستور آزادی میرزا عبدالحسین ساعتساز، رشیدالسلطان و سید مرتضی صادر شد و آنان را که بجرم قتل کریم دواتگر توقیف شده بودند با کمال احترام و پس از پوزش خواهی آزاد کردند .

قتل خزانهدار

روز نهم تیر ماه همان سال منتخب الدوله خزانهدار ساعت چهار بعد از ظهر بضرر گلوله کشته شد و دو نفر تروریست او را در در خیابان منیریه که یکی از خیابانهای فرعی امیریه بود بقتل رساندند در فاصله قتلهایی که در این چند ماه بوقوع می پیوست مردم تهران با موضوع تازه ای مواجه شده بودند و آن عبارت از اعلامیه ها و شبنامه های بود که بامهر (کمیته مجازات) گاهی در شهر تهران منتشر میشد و بدست خاص و عام میرسید .

مفتشین تأمینات پس از تحقیقات و تجسسات مفصلی شبی از راه پشت بام وارد منزل احسان الله خان نامی شدند و او را بازداشت کردند صبح آنشب یکی از پیشه واران مورد احترام مردم طهران بنام حاجی علی اصغر تبریزی مورد سوطن قرار گرفت و دستگیر شد و بازداشت این شخص موجی از ناراضایتی و عصبانیت در میان وجوه اصناف برانگیخت .

حاجی بابا خان اردبیلی که یکی از مردان مشهور آذربایجانی

و مورد احترام همه بود بشهربانی رفت کلاهش را در حضور
وستداهل و عبدالله خان بهرامی رئیس کل تأمینات بر زمین کوفت
و آزادی احسان الله خان و حاجی عیاصفر را خواستار شد. اما این
رشته سردراز شد و مجدداً سه نفر دیگر از طرف تأمینات جلب شدند
این سه نفر میرزا محمد حسین عماد الکتاب سیفی قزوینی، میرزا علی
اکبر خان ارداقی و بهادر السلطنه بودند.

چند روزی تحقیقات از این سه نفر ادامه داشت صبح یکی
از روزهای اوایل پائیز وستداهل در حالیکه از شدت هیجان میلرزید
از اطاق ریاست کل نظمیه بیرون آمد و بدنبال او مازور استوار
و عبدالله خان بهرامی و میرزا حسن خان سهیلی از اطاق خارج شدند
پس از چند دقیقه سه نفر از مامورین تأمینات مرد روبسته‌ای
را که پارچه سیاهی چهره‌اش را پوشانده بود کشان کشان از اطاق بیرون
آوردند و یکی از زیرزمینهای دور افتاده اداره تأمینات بردند و
در آنجا محبوس کردند.

اکنون اسرار آن جنایات فجیع و بیرحمانه فاش میشد...
کلنل وستداهل با قدمهای سنگین خود قدم زنان بمحوطه جلو نظمیه
آمد و سوار اتومبیل خود شد و براننده دستور داد او را هرچه زودتر
بکاخ صاحبقرانیه برساند. با اینکه چند روزی از مهرماه می‌گذشت
هنوز جلسات هیئت دولت در قصر صاحبقرانیه تشکیل میشد.
وستداهل فاصله بین اداره نظمیه و صاحبقرانیه را در مدتی کمتر از
سی دقیقه طی کرد و بمحضر ورود تقاضای شرفیابی بحضور رئیس‌الوزرا
را نمود وقتی وارد شد در آن لحظه رئیس‌الوزرا پاکت سر بسته‌ای
را از دست وستداهل گرفت و بدون آنکه سخن بر زبان بیاورد چند کلمه
روی پاکت نوشت در این پاکت اسامی کلیه رهبران و اعضای کمیته
مجازات که وستداهل بنحو عجیبی پی برآیشان برده بود نوشته شده
بود و رئیس‌الوزرا بوستداهل برای تعقیب و مجازات ایشان اختیارات
تام داده بود.

وستداهل سلامی بر رئیس‌الوزرا داد و از تالار جلسه هیئت

دولت بیرون آمد همینکه وارد راهرو شد عبدالله خان بهرامی رئیس کل تأمینات را رودر روی خودش دید. و از او پرسید:

— هان چه خبر است عبدالله خان؟

— قربان مثل اینکه قرار بر این گذاشته‌اید اعضای کمیته مجازات دستگیر بشوند و مورد بازجوئی قرار بگیرند. همانطوریکه قبلاً هم بتو گفتم ما باید اینکار را فوراً انجام دهیم.

— ولی قربان.

و استداهل متعجب پرسید.

— ولی چی عبدالله خان؟

چاکرمی خواهم استعفا بدهم البته با اجازه حضرت اجل.

— چرا عبدالله خان؟

— برای اینکه من حاضر نیستم از این افراد بازجوئی بکنم و استداهل فکری کرد نگاهی عمیقی بچهره و چشمهای عبدالله خان انداخت و گفت بسیار خوب جعفر قلیخان سرابندی از آنها استنطاق بکند.

— اطاعت میشود حضرت اجل

از صبح روز بعد بگیر و ببند مهمی در شهر آغاز شد. عده زیادی از مردمان سرشناس و افراد منسوب بخانواده‌های محترم را دستگیر کردند و بزندان انداختند اتهام این افراد شرکت در کمیته مجازات بود همانروز عبدالله خان بهرامی خانه نشین شد و جعفر قلیخان سرابندی کفیل موقت اداره و مامور استنطاق از دستگیر شدگان گشت پرونده قتل میرزا اسماعیل، کریم دواتگر، متین السلطنه و منتخب الدوله مفتوح شد اما مستنطق پس از دو جلسه بازجوئی از سحت خود استعفاداد پس از دو ماه و استداهل بزحمت میرزا احمدخان صفا مستنطق قدیمی وجدی و سختگیر تأمینات را مامور بازجوئی از متهمین کرد.

او سه روز از آنان استنطاق کرد آنها را تهدید نمود ناسزا گفت ، كتك زد ، شکنجه کرد و بالاخره آنچه را که بایست کشف نماید کشف نمود . وقتی میرزا حسن خان سهیلی و میرزا باقر خان پدر کمیسرها ی تأمینات از نتیجه بازجوئی مطلع شدند با طاق میرزا احمد خان آمدند و باو تبریک گفتند و خاطر نشان ساختند که از این پس دقت و احتیاط بیشتری برای حفظ جان خود بنماید .

سه روز پس از ختم بازجوئی که تمام کارگردانان علنی و خفیه کمیته مجازات دستگیر شده و در انتظار تعیین مجازات بسر میبردند شبی میرزا احمد خان صفا ساعت یازده و نیم بعد از ظهر از منزل برادرش که آن شب شام در آنجا میهمان بود خارج گردید و بطرف ولی آباد محل منزلش حرکت کرد میرزا احمد خان صفا مفتش جدی ، سختگیر درستکار و بدون هیچ سابقه نادرستی در دستگاه تأمینات بود وی در ظرف سه روز گذشته بدون کوچکترین تردید و اغماضی رهبران کمیته مجازات را باز داشت کرده و عجیب اینکه در میان ایشان افراد سرشناس و برجسته درجه اول طهران دیده میشدند .

لیدر کمیته مجازات میرزا ابراهیم خان منشی زاده (عکس پشت جلد) بود که مدتی پیش از این جریانات ریاست نظمیة ایالت فارس را به عهده داشت تمام مردم طهران منشی زاده و همکاران او را می شناختند و خبر بازداشت او موجی از حیرت و تعجب در میان مردم ایجاد کرد هیچکس باور نداشت میرزا ابراهیم خان موسس و رهبر کمیته ترور بوده است وی پسر میرزا کریم خان منشی اف از خانواده بزرگ و اصیل ایروان بود .

پدرش در طی مسافرت آخر ناصرالدین شاه بارو پا در سال ۱۳۰۷ هجری قمری در ایروان بخدمت شاه رسید و از او تقاضای

مهاجرت بایران کرد و با فرزند كوچك خود ابراهيم در همانسال وارد تهران شد وى بخدمت قزاقخانه درآمد ولى نظر بمخالفتهاى كه با مازور ژنرال كاسكوفسكى فرمانده روسى قزاقخانه مىكرد مضروب واقع شد و روزى او رادرميهمانى قصر قاجار مورد اذيت قرار دادند .

ميرزا ابراهيم خان پس از پدرش وارد بخدمت قزاقخانه شد و او نيز بسهم خود بر عليه افسران روسى اقداماتى كرد كه بخاطر همين اقدامات مورد غضب و دشمنى لياخوف قرار گرفت و در صفر ۱۳۲۵ باتفاق يكى از رفقاى خود سرتيب اسدالله خان ابوالفتح زاده از قزاقخانه بيرون آمدند و به مجاهدان مشروطيت پيوستند پس از خلع محمد عليشاه واستقرار مشروطيت منشى زاده در ماموريتهاى مختلفى كه از طرف دولت باوداده بود بمشاغل مهمى رسيد و پيشكار ماليه بعضى از ولايات تهران شده بود. مدتى پيش از خدمت ماليه استمفا داده بحال خانه نشينى بسر مىبرد و پس از كشف اسرار اين كميته نام وى در سر لوحه رهبران كميته درآمده و بازداشت شده بود .

ميرزا احمدخان كه خود مفتشى درستكار بود در آن ساعت شب پاى پياده بمنزل ميرفت و پيش خود باين ماجراى حيرت – انگيز مى اندبشيد آيا واقعا منشى زاده در اين امر مسئوليت و گناهى داشت ؟ چه عاملى باعث شده بود كه او بفكر تاسيس چنين كميته اى بيافتد ميرزا احمد خان مضمون يكى از شبنامه هاى كميته را بياد آورد كه مىگفت (شب است ، قرص ماه مانند عروسان طناز از افق ايران جلوه گر و نور حقيقت روح پرور خود را به

پیکر زمین کهن سالی که هزاران حوادث گوناگون درخود دیده است میگستراند).

بعد از این جملات شاعرانه شبنامه اشعار میداشت: کره ماه
اعضای کمیته را برخیا ن ت بعضی از افراد مملکت واقف ساخت قلب
و روح مجسمه وطن که بالای ایران پرفشانی می کرد این نکته را
دریافت و باعضای کمیته فرمان داد تا زمین مقدس وطن را از لوث
این خائنین بردارند .

این جملات شباهت زیادی بگفته های منشی زاده در بازجویی
داشت ولی آیا واقعا همین مرد تنها و دست خالی توانسته بود چنین
تشکیلات موحش و مهیبی را بنیان گذارد .

میرزا احمد غرق این افکار بود که ناگهان صدای پائی به
گوشش خورد سر بر گرداند و یکدفعه شبیح سیاهی را که ششلول
بزرگی در دست داشت مقابل خود دید.

شبیح سیاه باو مهلت نداد لوله ششلول را به سینه او درست
روی قلب او چسباند و ماشه را چکانید صدای شلیک گلوله سکوت
را درهم ریخت چند سک ولگرد را به زوزه واداشت و بدنبال آن
میرزا احمد خان درخون خود غلتید .

بدین ترتیب بحیات مستنطق جدی و سرسختی که پرده از
اسرار کمیته مجازات برداشته بود خاتمه داده شد.

میرزا ابراهیم خان منشی زاده ، ابوالفتح زاده ، حسین
خان لله ورشیدالسلطان که رهبران اصلی کمیته بودند هر يك
بترتیبی اعدام شدند .

عمادالکتاب و میرزا علی اکبر خان ارداقی و مشکوة الممالك
برای پنجسال از طهران تبعید گشتند و دیگران نیز بمجازاتهای

نظیر ۵ تا ۱۵ سال زندان محکوم شدند تنها در میان این عده يك نفر مورد عفو قرار گرفت و او همان مرد روبسته‌ای بود که پس از یکشب بیداری اسرار کمیته مجازات را برای وستداهل فاش کرده بود و در یکی از زیر زمینهای تأمینات بسر می‌برد .

(پایان)



اگر می‌خواهید بدانید این شخص رو بسته که بود و چه نام داشت و بچه ترتیب اسرار کمیته مجازات را فاش کرد اگر می‌دارید بعلل و عوامل تشکیل این کمیته واقف گردید ، اگر می‌خواهید از جزئیات عملیات و حشوناك و عجیب کمیته مجازات مطلع بشوید ، بدانید برای چه میرزا اسماعیل مدیر انبار غله ، کریم دواتگر متین السلطنه سر بهر عصر جدید ؛ آقامیرزا محسن مجتهد و منتخب الدوله را کشتند و چگونه قتل آنها از زبان مجریان ترور . اگر بی‌علاقه نیستید که با سرار مر موز ترین و مخوفترین سازمان تروریستی و آدمکشی ایران که توسط سرشناس ترین افراد وابسته به خانوادہ‌های محترم مملکت تشکیل شده ! پی ببرید شماره آینده ترقی را بخوانید . اعترافات محرمانه زعمای کمیته مجازات ترور به ستای این سازمان و سرانجام یکایک آنان در شماره آینده ترقی

اسرار کیمه مجازات

مؤلفین

دکتر خشایار خجسته - هاتق شمس لاریجانی

سید جمال الدین عبدالکریم قمی

این کتاب که قیمت جداگانه آن
۲۰ ریال است مجاناً ضمیمه شماره
۱۱۴۳ مجله ترقی دوشنبه ۲۳ آذر
بخوانندگان محترم تقدیم میشود